

مغرض و وجب شمرده نابران بر سطوح اقطاعات زبان و بر سطوح اقطاعات  
لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایت از اکتساب  
احداث آسوده اند بطاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در هر وجه و در هر زمان و در هر  
جگه و المنه که این ایام سعادت فرجام بود و پادشاهی ریب و زینت نیز کرده سلطان  
در کار است و صفه خواجه نامدار که با مال امانی و قبا اکتساب فضل و ارباب است این امور  
که پس از نبوت عز و اعلیٰ در دفع منای و دفع ملایم آتش خصم و غیرت از دست  
آزاده از خواری و مسخره دستکاری خرداغ سیاه رویی بهره نمیده و عجم آسمان  
بگوش خاص عام را در حلقه مندی در آورد و سرو و سوسن از آزادی میگریزید  
به سمت انگرش و چین و بجا است از بیم سیاست دشمنان رگت و کربس بقصد کائنات  
خبر که کینه حکم باخیزش در مضای امور عربت است که در حال استقبال احوال را میزاد  
و بساط افلاک و مومناک از زمره انجمن و نقش مردم چون زنده سطح بر بردارد  
باز و تیمو و شیر و آهو از خوف حکمش باهم هم آستین و هم کتاف و او بیاض  
زمان و احوال جهان از زمین موعودش چون نفس تندرستان در آرام در عهد  
دوشش حکایت ملک شاه سجماضی در دور الفاضل مدعی و خاتم ربور شد و غما  
در یاد که حمل نهاد در بار و ستیش در خط سال آخر از ان آبی کشتن از جهان اده  
خبر میدی و مردی از خاندان آن نبوت و دوستان مردش را و کف در با کفش با هم و  
بکه جو دست مجسم و کوه گردون صدش چون روح قدس بگردش با کفش با هم و  
بج محیط در جنبه طلم بجز پیشش جلوه سراب کند گردون با نبوت و نبوت قهر اوش  
کینه و جناب پیشش اگر با بهاری و از آزادی را قیام جسم آرای که قطره نبوت بود و عملی  
و دانه اناری نبوت را می گوید و فروغ را پیش از افتاب بر تویی نبوت سیاه که  
و خاک تیره خلایکی می شود و ماه اگر کسب را از ریشش گردی از کون کین و طلعت نبوت

مشرکین اعلام اسلام و الیه شرف است آن غیر لایم تا قیام قامت بر از نبوت کلام است  
و استحقاق توان مرقوم در نبوت نبوی و ابی ولایت نبوت و ولایت که لایم لا اله  
عبدای نبوت اوست و آوازده طنطنه کوس دولت ابورمان و لایم  
که گاهی زبان خزان نباش صادر کرد و در آن سلطان که از غلبت سا چغنی پذیرد  
و از کثرت نبوت که در تالی که کسب قاطع بران زبان سرخوی کردن نشان نبوی  
عرب عبا بریده و بجا نبوت خود ترن سوره و از سوز آن کردن نینار بلغای که کسب  
در کمد کشیده هیچ که حدیث انا فیض اورا سز است بلغی که کله اوتیت جوامع کلام  
روا کالی که قبا کلمه الاناس علی قدر عوالم زفاست اوست و دعوی اناسیه  
ولد آدم و لا فرج اورا یکاست بنده که تکریم احکام و آیات همت رعایت صحیح  
و غایات مخصوص نبوت اوست و سخن رسالت و اختتام دعوت خاصه نبوت او  
ستود صفائی که عظیم شان آیت بنمایه آنکه لعلی خلق عظم در شان او جامع  
جسمه قریشیه و قسم آبی در کتاب مجید بفرش نبوتش زبان تسکینش شکر  
بفت ما ختران نختر رسول قائم مبران احمد مرسل که خرد خاک است هر دو جهان  
فترت ک دست آبی کویا زبان فصیح از الف آدم و میجسج بج الف نبوت  
اولی آختر شده را بنیاد بود درین کینه خرد خرد خرد ناره برنجی ز ساری نبوت  
رسم نبوت که در کفار پیش دیده پس از بهار اللام صل علی محمد و علی اله  
و محمد الاحبار صلوه لایققی نبوی با لغها با لشمور و الایام و لا تقطع با لقطع  
و الایام و سلم علیه و علیه تسلیم که اکثر اده و غما و غما با دانه بسا جلوه اده  
کله طلاله علی صفات الامام و ابد ملک الیوم القیام حق نبوت که در کتاب مجید  
بمدار طاعت نبوت و طاعت رسول حق طاعت او و لوالا امر کار و اول اسلام ملامت  
جمهور نام و جسد لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلامی دین محمدی و نبوت

مغرض

مغرض و وجب شمرده نابران بر سطوح اقطاعات زبان و بر سطوح اقطاعات  
لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایت از اکتساب  
احداث آسوده اند بطاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در هر وجه و در هر زمان و در هر  
جگه و المنه که این ایام سعادت فرجام بود و پادشاهی ریب و زینت نیز کرده سلطان  
در کار است و صفه خواجه نامدار که با مال امانی و قبا اکتساب فضل و ارباب است این امور  
که پس از نبوت عز و اعلیٰ در دفع منای و دفع ملایم آتش خصم و غیرت از دست  
آزاده از خواری و مسخره دستکاری خرداغ سیاه رویی بهره نمیده و عجم آسمان  
بگوش خاص عام را در حلقه مندی در آورد و سرو و سوسن از آزادی میگریزید  
به سمت انگرش و چین و بجا است از بیم سیاست دشمنان رگت و کربس بقصد کائنات  
خبر که کینه حکم باخیزش در مضای امور عربت است که در حال استقبال احوال را میزاد  
و بساط افلاک و مومناک از زمره انجمن و نقش مردم چون زنده سطح بر بردارد  
باز و تیمو و شیر و آهو از خوف حکمش باهم هم آستین و هم کتاف و او بیاض  
زمان و احوال جهان از زمین موعودش چون نفس تندرستان در آرام در عهد  
دوشش حکایت ملک شاه سجماضی در دور الفاضل مدعی و خاتم ربور شد و غما  
در یاد که حمل نهاد در بار و ستیش در خط سال آخر از ان آبی کشتن از جهان اده  
خبر میدی و مردی از خاندان آن نبوت و دوستان مردش را و کف در با کفش با هم و  
بکه جو دست مجسم و کوه گردون صدش چون روح قدس بگردش با کفش با هم و  
بج محیط در جنبه طلم بجز پیشش جلوه سراب کند گردون با نبوت و نبوت قهر اوش  
کینه و جناب پیشش اگر با بهاری و از آزادی را قیام جسم آرای که قطره نبوت بود و عملی  
و دانه اناری نبوت را می گوید و فروغ را پیش از افتاب بر تویی نبوت سیاه که  
و خاک تیره خلایکی می شود و ماه اگر کسب را از ریشش گردی از کون کین و طلعت نبوت